قارن وندیان و باوندیان در تاریخ ایران

شهناز رازپوش[*]

در باب حکومتهای محلی کرانه‌های دریای خزر، سلسله‌های محلی باوندیان در فریم، آمل و ساری؛ قارن وندان در کوه قارَن و بادوسپانیان[1] در گیلان و رویان، در سده‌های اول تا سوم هجری در طبرستان از ارزش ویژه‌ای برخوردار است، چرا که در اوج کشورگشاییهای تازیان و تسلط بی‌چون و چرای آنان، طبرستان حدود دویست سال به تسخیر درنیامد و عربها در سراسر این مدت با پایداری مردم روبرو بودند. وضع جغرافیایی ویژهٔ این سرزمین نیز عامل مهمی برای تسخیرناپذیری آنجا بود. عربها فقط در دورهٔ عباسیان توانستند بر دشت طبرستان تسلط پیدا کنند، اما تا مدتها از دست اندازی به کوهستانها که در اختیار خاندانهای محلی بود، ناتوان ماندند. با اینکه هریک از این خاندانها، در تاریخ ایران نقش برجسته‌ای داشته‌اند به دلیل کمبود منابع، از سوی تاریخ‌نویسان چندان مورد توجه قرار نگرفته‌اند و در گمنامی مانده‌اند. در این مقاله سعی شده است که

---

* عضو هیئت علمی بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، گروه تاریخ.

۱. دانشنامهٔ جهان اسلام، ذیل «بادوسپانیان»، (نوشتهٔ عباس زریاب).

وضع و جایگاه دو خاندان باوند و قارن‌وند در طبرستان بررسی شود. اصلی‌ترین منابع در این نوشتار، کتاب *تاریخ طبری* و *تاریخ طبرستان* ابن‌اسفندیار است.

به طور کلی در دورهٔ پیش از اسلام، حکمرانان طبرستان از سوی دربار ساسانی برگزیده می‌شدند. پس از فروپاشی خاندان جُشنسف یا گُشنسب داز که از واپسین سالهای دورهٔ اشکانی بر طبرستان حاکمیت داشتند،[1] قباد ساسانی، پسرش کیوس (کاوس) را به طبرستان فرستاد و او توانست اوضاع ناآرام آنجا را که در نتیجهٔ حملهٔ ترکان به وقوع پیوسته بود، سامان بخشد.[2] پس از مرگ قباد، کیوس ادعای سلطنت کرد اما برادرش، انوشروان، او را از میان برداشت و حکمرانی بخشی از طبرستان را به قارن داد که او پایه‌گذار دودمان قارن‌وند در طبرستان شد.[3]

نیای این خاندان (قارن وندیان) به سوخرا یا سوفرا از دودمان سوخراییان، یکی از هفت خاندان معتبر دورهٔ اشکانیان، می‌رسد. نام کامل او «سوخرا و یشاپور ـ کارن» (قارن) است و گویا واژهٔ «کارن» نه اسم خاص، بلکه رتبه محسوب می‌شده است.[4] به گفتهٔ فردوسی در شاهنامه، سوخرا اصلاً شیرازی بود و در سیستان منصب مرزبانی داشت. قارن در زمان ساسانیان از صاحب نفوذان دربار پیروزشاه به شمار می‌رفت. هنگامی که پیروز از خشنواز، پادشاه هتیاله، شکست خورد و کشته شد، سوخرا به کین‌خواهی به جنگ او رفت و او را شکست داد. پس از این رویداد، قباد به همراهی سوخرا به سلطنت رسید. اما چندی نگذشت که سوخرا دستخوش حسادت

---

۱. آرتور کریستن‌سن، *ایران در زمان ساسانیان: تاریخ ایران ساسانی تا حمله عرب و وضع دولت و ملت در زمان ساسانیان*، ترجمهٔ رشید یاسمی، تهران ۱۳۵۱، ص ۳۷۷.

۲. ابن‌اسفندیار، محمدبن‌حسن، تاریخ طبرستان، چاپ عباس اقبال، تهران [تاریخ مقدمهٔ ۱۳۲۰ ش]، ص ۱۴۷.

۳. همان، ص ۱۵۲.

۴. تئودور نلدکه، *تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان*، ترجمه عباس زریاب، تهران ۱۳۵۸، یادداشتها، ص ۲۰۷.

اطرافیان شد و قباد به کشتن او فرمان داد.[۱]

تا اینکه انوشروان، پسر قباد که در جستجوی پسران سوخرا بود، آنان را پیدا کرد و حکمرانی وندا و میدکوه، آمل، لفور و فریم را بـه قـارن داد[۲] و بدینسان قارن سلسله قارن وندیان را پایه‌گذاری کرد. اینان، گویا تا زمان گیل گیلانشاه مشهور به «گـاوباره» کـه در سـال ۳۵۸ تـاریخ یـزدگردی، مـطابق ۴۵ قمری، حاکم مطلق طبرستان شد، در سرزمینهایشان حکومت مستقلی داشتند. اما از آن به بعد به خدمت خاندان بادوسپانیان درآمـدند.[۳] پس از فروپاشی خـاندان بـادوسپانیان بـه سال ۱۴۲ و فـتح طـبرستان بـه دست مسلمانان تا مدتها نامی از قارن وندیان در تاریخهای طبرستان نبود. امـا در مورد باوندیان، نیای آنان «باو»، فرزند شاپور، فرزند کیوس است که نخست به خدمت خسروپرویز درآمد. اما با مرگ خسروپرویز و به سلطنت رسیدن شیرویه، دارایی باو تاراج شد و او به استخر تبعید شـد. دیـری نـپایید کـه یزدگرد سوم (۱۱-۳۱ق) برتخت نشست. در این موقع حمله‌های ترکان و مسلمانان به مرزهای دولت ساسانی بیشتر شد ازینرو، یـزدگرد، بـاو را بـه خدمت گرفت. او برای مدتی به کوسان، قریه‌ای نزدیک مرزن‌آباد، رفت تا بعد درگرگان به یزدگرد بپیوندد،[۴] اما با قتل یزدگرد در ۳۱ هجری، بـاو در همانجا ماندگار شد.

باو پس از چندی از سوی مردم طبرستان که از آزار ترکان به ستوه آمده بودند، به عنوان پادشاه برگزیده شد. او ۱۵ سال حکومت کرد تا این که به دست ولاش نامی کـه احـتمالاً هـمان آذر ولاش، والی طـبرستان از سـوی یزدگرد بود، کشته شد.[۵] البته گزارش منابع دربارهٔ زمان حکومت باو و تاریخ

---

۱. ابوالقاسم فردوسی، شاهنامهٔ فردوسی، از روی چاپ وولرس، تهران ۱۳۱۴، ج ۷، ص ۲۲۷۸.

جهان دیده از شهر شیراز بود ـــ سپهبد دل و گردن‌افراز بود

همو مرزبان بُد به کـابلستان ـــ به بست وبه غزنین و زابلستان.

۲. ابن اسفندیار، ص ۱۵۲. ۳. همان، ص۱۷۳، ۱۸۰. ۴. همان، ۱۵۲-۱۵۴.

۵. همان، ص ۱۵۴-۱۵۶.

درگذشت‌اش قابل اعتماد نیست. بدین قرار که گاوباره پس از تسخیر طبرستان به گیلان بازمی‌گردد و آذرولاش که در زمان او، حاکم طبرستان بود، در همانجا ماندگار می‌شود، تا این که حدود سال ۳۱ هجری، باو حاکم طبرستان می‌شود. در اینجا نکته‌ای قابل ذکر است و اینکه برخی از تاریخ نویسان مانند مرعشی[۱] که آغاز حکومت باو را سال ۴۵ هجری ذکر کرده‌اند، ظاهراً به خطا رفته‌اند، زیرا به گفتهٔ ابن‌اسفندیار،[۲] آغاز سلطنت باو فاصلهٔ چندانی با کشته‌شدن یزدگرد نداشته است یعنی، حدود سال ۳۱ هجری می‌باید به حکومت رسیده باشد. از طرفی در منابع آمده که گاوباره در سال ۴۵ حاکم مطلق طبرستان بوده است، بنابراین، حکومت باو پیش از این سال بوده است. تاریخ درگذشت باو نیز مبهم است. به گفتهٔ ابن‌اسفندیار،[۳] آذرولاش در سال ۳۵ یزدگردی، مطابق ۴۵ قمری درگذشته است. اما همو در دو صفحهٔ بعد کشتن باو را به ولاش نسبت می‌دهد، و می‌گوید که پس از این حادثه ولاش ۸ سال دیگر نیز پادشاهی می‌کرده است.[۴] در اینجا دو مطلب متصور می‌شود یا هم زمان دوولاش وجود داشته که حاکم بوده‌اند و این موضوع کمی بعید است، یا ابن‌اسفندیار دستخوش تناقض‌گویی شده است. بهر روی، پس از باو، پسرش، سهراب، در فریم به سلطنت رسید.

از سرگذشت اولاد او آگاهی دقیقی نیست جزآنکه آنان در زمان فرّخان بزرگ، نوهٔ گاوباره، در دهستان میانه‌رود (نزدیک ساری) روزگار می‌گذراندند. البته مرعشی،[۵] نام اولاد سهراب را همراه با مدت حکومتشان ذکر کرده است، اما معلوم نیست منبع او در این مورد چه بوده است؟ زیرا ابن‌اسفندیار که پیش از مرعشی بوده از اولاد سهراب نامی نبرده است.

---

۱. مرعشی، ظهیرالدین، تاریخ طبرستان و مازندران، چاپ برنهارد دارن، تهران ۱۳۶۳، ص ۳۲۲؛
H.L. Rabino, "les Dynastier du Mazandaran", *J.A.* 1936.p. 411.

۲. ابن اسفندیار، ص ۱۵۵. ۳. همان، ص ۱۵۴. ۴. همان، ص ۱۵۶.

۵. همان، ص ۱۸۷.

بدین‌قرار تا سال ۴۵ قمری باوندیان در طبرستان قدرت داشتند. اما از وضع آنان و قارن وندیان تا سال ۱۶۶ قمری که طبرستان بـه دست والیـان مسلمان می‌افتد، اطلاعی در دست نیست. در این سال اهالی طبرستان که از آزار والیان عرب به ستوه آمده بودند، در زمان عبدالحمیدِ مضروب کـه از سوی مهدی، خلیفهٔ عباسی، والی آنجا شده بود، به ونـداد هـرمزد (پسـر فرخان قارن‌وند) شکایت بردند. ونداد هـرمزد پس از مشـورت بـا شـروین باوندی در فریم و مصمغان ولاش در میاندورود و اطمینان از حمایت آنان به عربهایی که در دشت طبرستان بودند، حمله برد و حتی ایرانیان مسـلمان شده نیز ازگزند او ایمن نگشتند و کشته شدند. ازینرو، خلیفه، سالم فرغانی، مشهور به شیطان فرغانی را برای سرکوب آنـان فـرستاد، امـا او بـه دست ونداد اومید، کشته شد.[1] پس از آن مهدی، فراشه و سپس پسرش موسی را به جنگ ونداد هرمز و شروین فرستاد ولی نتیجه نگرفت. بـدینسان تـا زمـان درگذشت مهدی، والیـان و فـرستادگان او نـتوانسـتند کـوهستانهای تـحت تصرف این دو خاندان را فتح کنند و آنان را فرمانبردار سازند. هارون‌الرشید نیز به نوبهٔ خود در ۱۷۶ والیانی را به طبرستان گسیل کرد که بـی‌ثمر بـود. ازینرو برای حل این مشکل طرحی ریخت. در سال ۱۸۹ هارون به ری رفت و از شروین و ونداد هرمزد برای مذاکره دعوت کرد. آنان به هارون پـیغام دادند که این دعوت را به شرطی می‌پذیرند که هارون گروگانهایی را بـرای آنان بفرستد، هارون که از این پاسخ خشمگین شده بود، آنان را تهدید کرد که یا بیایند یا بجنگند. بنابراین، ونداد هرمزد نزد او رفت اما، شروین از این کار تن زد و پیری و رنجوری را بهانه کرد. سرانجام کار به جایی کشید که هارون، پسران آن دو (شهریار، پسر شروین و قارن پسر ونداد هرمزد) را به گروگان گرفت و آنان را به بغداد فرستاد.[2] اما پس از یک سال آنان را بازگردانـد و

---

۱. همان، ص ۱۸۳-۱۸۵.

۲. طبری، محمدبن جریر، *تاریخ‌الامم والملوک*، بیروت، [بی‌تا]، ج ۸، ص ۳۱۶؛ ابـن اسـفندیار، ص ۱۹۷-۱۹۸.

هارون نیز در همین سال درگذشت و مأمون به خلافت رسید. از سرگذشت شروین در زمان این خلیفه همینقدر می‌دانیم که او در همین دوره، یعنی پس از سال ۱۹۸ درگذشته است.

همزمان با مرگ شروین، شهریار، فرمانروای شهریارکوه شد. ونداد هرمزد نیز با او از در سازش درآمد. پس از درگذشت ونداد هرمزد، قارن جانشین او شد که در آغاز وی و شهریار با یکدیگر همساز بودند اما دیری نگذشت که شهریار، مقدار زیادی از زمینهای قارن را غصب کرد و اختلاف آنان از همینجا آغاز شد. پس از درگذشت قارن، پسرش، مازیار، جانشین او شد و از شهریار املاک غصب شده را طلب کرد ولی شهریار به این تقاضا وقعی ننهاد و همین کار موجب درگیری و جنگ میان آن دو گردید که بالأخره مازیار شکست خورد و باقیماندهٔ املاکش نیز به شهریار رسید. پس از این رویداد، مازیار به پسر ونداسفان پناه برد. شهریار از او خواست تا مازیار را بند زند و به او تحویل دهد. مازیار که خود را در مخاطره می‌دید با ترفندی توانست بگریزد و رهسپار بغداد شود و در همانجا به دین اسلام درآمد.[۱] در همین گیرودار شهریار از دنیا رفت و شاپور جای او را گرفت؛ اما از آنجا که بدخو و ستمگر بود، اهالی طبرستان به مأمون شکایت نوشتند و او محمدبن خالد، والی طبرستان را به جنگ شاپور فرستاد که بی‌نتیجه بود؛ ازینرو، مأمون به سال ۲۰۸، مازیار را به طبرستان فرستاد و مردم نیز از او حمایت کردند. در جنگی که میان این دو درگرفت، پیروزی از آنِ مازیار شد و شاپور به اسارت درآمد. شاپور که نیک می‌دانست مازیار از خاندان او کینهٔ دیرینه دارد، از موسی‌بن‌حفص که از معتمدان خلیفه و ملازم مازیار بود، خواست که او را آزاد کند. موسی به او گفت که در صورت مسلمان شدن، خواسته‌اش را عملی خواهد کرد. از قضا مازیار از این ماجرا آگاه شد و بی‌درنگ فرمان کشتن شاپور را صادر کرد. از این پس تا چهار سال، یعنی تا ۲۱۲، مازیار و

---

۱. ابن‌اسفندیار، ص ۲۰۶-۲۰۷.

موسی بر طبرستان و شهریارکوه فرمانروایی کردند.[۱] در واقع زوال خاندان باوندی و قارن‌وند از همین دوران آغاز شد؛ زیرا در نتیجهٔ تفرقه‌ای که بین این دو خاندان افتاد، عربها توانستند بتدریج برکوهستانها نیز رخنه کنند. سرآغاز این نفاق این بود که نخست قارن، پسر شهریار، که می‌دانست وجود مازیار در طبرستان مخاطره آمیز است، نامه‌های شکایت آمیز به مأمون فرستاد. تا اینکه مأمون از مازیار خواست به بغداد رود، اما او از این کار تن زد. ازینرو، مأمون فرستادگانی به طبرستان فرستاد تا از زیر و بم کار مازیار مطلع شود. دیری نپایید که به مأمون خبر دادند که مازیار از اطاعت خلیفه سرپیچی می‌کند و به دین پیشین درآمده و عزم استقلال دارد. در همین گیرودار، مأمون به جنگ رومیان رفت و مازیار از فرصت سود جست، ساری را تسخیر کرد و چون می‌دانست که دیر یا زود مورد حملهٔ خلیفه قرار می‌گیرد، به ساختن قلعه و حصار پرداخت و مالیات زیادی از اهالی گرفت و مسلمانان طبرستان را بیشتر تحت فشار قرار داد.

در سال ۲۱۸، معتصم جانشین مأمون شد. سیاست معتصم در مورد طبرستان در وهلهٔ اول این بود که از عبدالله طاهر، والی خراسان، خواست تا او را از احوال مازیار، آگاه سازد.[۲] بنابه روایت طبری[۳] و ابن‌اسفندیار[۴] در رویدادهای سال ۲۲۴، مازیار با بابک و افشین مکاتبه داشته است. از مناسبات مازیار و بابک اطلاع دقیقی نیست و نیاز به بررسی بیشتر منابع دارد.[۵] دربارهٔ افشین هم ظاهراً مکاتبات آنان دربارهٔ سرنگونی طاهریان بوده است. افشین در سر خیال حکومت خراسان را داشت و مازیار را برنافرمانی از عبدالله تشویق می‌کرد؛ شاید به همین سبب مازیار از فرستادن خراج برای خلیفه، توسط طاهریان خودداری می‌کرد و تا سال ۲۲۴، خراج را به همدان می‌فرستاد تا عامل خلیفه خراج را به طاهریان دهد و آنان به بغداد ارسال

---

۱. همان، ص ۲۰۸. ۲. همان، ص ۲۱۹. ۳. طبری، ج ۹، ص ۸۰.

۴. ابن‌اسفندیار، ص ۲۰۹-۲۱۲.

5. *Encyclopaedia of Islam*, "Kārinids", (by Rekaya), p.646.

کنند. اما بتدریج مازیار از فرستادن خراج خودداری کرد و در ضمن، مالیات سنگینی که از اهالی می‌گرفت، باعث نارضایتی آنان شد چندان که بسیاری از آنان از حوزهٔ قلمرو وی گریختند و بدین ترتیب در سال ۲۲۴ لشگریان خلیفه و عبدالله طاهر به طبرستان حمله بردند و در نتیجهٔ خیانت برادر مازیار، کوهیار، و برادرزادهٔ وی به نام، قارن، مازیار به دام افتاد و به بغداد فرستاده و در آنجا کشته شد. شرح مفصل این واقعه در تاریخ طبری رفته است؛[۱] مقالهٔ جامعی دربارهٔ مازیار نیز در دائرةالمعارف اسلام به چاپ رسیده است.[۲]

از سرگذشت قارن‌وندان پس از درگذشت مازیار اطلاعی نیست. اما مادلونگ بدون ذکر ماخذی، از بادوسپان‌بن‌گردزاد، اصفهبدلفور، نام برده و او را از قارن‌وندان دانسته است.[۳] البته مادلونگ متذکر شده است که نحوهٔ این انتساب به مازیار مشخص نیست، شاید منظور وی از این انتساب به دلیل حکمرانی بادوسپان بر لفور بوده است، که جزو قلمرو قارن‌وندان محسوب می‌شده است. پس از مازیار، خاندان باوندی[۴] توانستند تا حدودی کوهستانشان را حفظ کنند. هرچند که دیگر قدرت و استقلال پیشین را نداشتند. زیرا از این به بعد، طاهریان، علویان، نایبان خلیفهٔ بغداد، خاندان زیاری و بویه بر طبرستان چیره شدند و حکمرانان باوندی ناگزیر به اطاعت از این خاندانها شدند. با قدرت یافتن حسن‌بن‌زید، معروف به داعی کبیر (حک ۲۵۰-۲۷۰) و گرویدن اهالی طبرستان به او که از بیداد محمداوس، نایب سلیمان‌بن عبدالله‌طاهر به ستوه آمده بودند، امیران باوندی نخست تن به سازش ندادند و با حسن به ستیزه

---

۱. طبری، ج ۹، ص ۸۱-۱۰۰.

2. Encyclopeadia of Islam, op.cit, p.646-647.

3. Madelung, *The Cambridge History of Iran*, vol. 4, pp. 204-206.

۴. دربارهٔ این خاندان به تفصیل ← *دانشنامهٔ جهان اسلام*، ذیل «باوندیان»، (نوشتهٔ شهناز رازپوش).

الف: دورهٔ نخست

- قباد
  - کیوس
    - شاپور
      - باو
        - سهراب
          - مهرمردان
            - سهراب
              - شروین
                - شهریار
                  - قارن
                    - رستم
                      - شروین
                        - شهریار
                        - رستم
                          - مرزبان
                          - دارا
                            - شهریار
                              - رستم
                          - شروین
                  - شاپور

ب: دورهٔ دوم: اسپهبدان

- سهراب
  - قارن
    - حسام‌الدوله شهریار
      - نجم‌الدوله قارن
        - فخرالملوک رستم
      - علاءالدوله علی
        - نصرةالدوله رستم
        - علاءالدوله حسن
          - حسام‌الدوله اردشیر
            - شمس‌الملوک رستم
        - تاج‌الملوک علی

ج: دورهٔ سوم: کین خواریه

- شهریار (همسر خواهر رستم)
  - حسام‌الدوله شهریار
    - شمس‌الملوک محمد
    - علاءالدوله علی
    - شهریار
      - تاج‌الدوله یزدگرد
        - نصیرالدوله شهریار
          - رکن‌الدوله شاه کیخسرو
            - شرف ملوک
            - فخرالدوله حسن

نسب نامهٔ تقریبی خاندان قارن وندان

- سوخرا
  - قارن
    - الندا
      - سوخرا
        - وندادهرمز
          - قارن
            - مازیار
            - کوهیار

این نسب‌نامه تقریبی است، نسب‌نامهٔ باوندیان دورهٔ نخست بر اساس کتاب ابن اسفندیار و باوندیان دورهٔ دوم و سوم بر اساس کتاب مرعشی و آملی است.

پرداختند.[۱] ازینرو، حسن به کوهستان آنان حمله برد و اهالی آنجا به شدت دچار آسیب شدند و شاید به همین دلیل تا اواخر سدهٔ سوم، باوندیان نتوانستند با علویان سازگاری داشته باشند.

به طورکلی، خاندان باوندی را به دلیل طولانی بودن مدت حکمرانیشان به سه دوره تقسیم می‌کنند. حکمرانان دورهٔ نخست، که به ملک‌الجبال (پادشاه کوهستان) مشهور بودند، مرکزشان در شهریارکوه فریم یا پریم بود و شرح آنان تا حدودی رفت. باوندیان دورهٔ دوم به اسپهبدیه معروف هستند. فرمانروایان باوند در این دوره نخست تحت انقیاد سلجوقیان بودند و از ۴۶۶ با حکومت حسام‌الدوله آغاز شد و تا حدود سال ۶۱۸ ادامه پیدا کرد. مقتدرترین حکمران باوندی این دوره نصرت‌الدوله رستم، مشهور به شاه غازی (درگذشت ۵۶۰ قمری) بود که پس از قرنها توانست، حکومت مستقلی دست و پا کند.[۲] هم‌زمان با کاهش قدرت سلجوقیان، اسماعیلیان و چندی بعد خوارزمشاهیان، نیرومند شدند. در زمان شاه غازی، اسماعیلیان نتوانستند قد علم کنند، زیرا آنان در سال ۵۳۷، پسر و ولیعهد شاه غازی به نام گِرْد بازو راکه به عنوان گروگان نزد سنجر بود، به قتل رساندند که موجب خشم شدید شاه غازی شد[۳] و به قلع و قمع اسماعیلیان پرداخت. با درگذشت شاه غازی در ۵۶۰، باوندیان هرگز نتوانستند به استقلال برسند. با فروپاشی سلسلهٔ خوارزمشاهیان به مدت ۱۸ سال از حکمرانان باوند نامی نبود تا در ۶۳۵، حسام‌الدوله اردشیر، سومین و آخرین شاخهٔ باوندیان را به نام کینْ خوازیّه بنیاد نهاد. اما به سبب یورش مغولان بر طبرستان، قلمرو باوندیان همانند نفوذشان محدودتر شد و زیر یوغ ایلخانان درآمدند.[۴] این

---

۱. ابن‌اسفندیار، ص ۲۲۹-۲۳۱.

۲. همان، ص ۱۰۸؛ مرعشی، ص ۲۳۸؛ آملی، اولیاءالله، *تاریخ رویان*، چاپ منوچهر ستوده، تهران ۱۳۴۸، ص ۱۲۵-۱۲۶.

۳. ابن‌اثیر، *الکامل فی‌التاریخ*، بیروت، ج ۹، ص ۵۶؛ رشیدالدین‌فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، قسمت اسماعیلیان، چاپ محمدتقی دانش‌پژوه، تهران ۱۳۵۶، ص ۱۶۱.

۴. آملی، ص ۱۵۵.

وضع ادامه داشت تا اینکه در قرن هشتم، خاندان باوندی به رستمدار کوچ کردند و در قریه‌ای به نام پیمت ساکن شدند. فخرالدوله حسن، در واقع آخرین حکمران باوندی است که در منابع ذکرش رفته است.[۱] در زمان او سَربداران در سبزوار قدرتشان فزونی گرفت و از خراسان تا طبرستان تحت فرمان امیرمسعود سربدار قرار گرفت. او توانست گرگان، استراباد و قومس را تسخیر کند و در سال ۷۴۳ به آمل برود. اما او فرجام بدی داشت و در همانجا کشته شد.[۲] پس از این ماجرا، بیماری وبا در آمل شیوع پیدا کرد و بسیاری از افراد خاندان باوندی از بین رفتند، چندان که از اولاد فخرالدوله فقط دو پسرش جان سالم بدر بردند. این حادثه آنچنان بر فخرالدوله اثر گذاشت که دست به کارهای ناپسندی زد، از جمله دستور قتل کیاجلال را که از بزرگان ساری بود صادر کرد و به همین سبب پسران کیلاجلال کینهٔ او را به دل گرفتند و سرانجام فخرالدوله در سال ۷۵۰ به قتل رسید.[۳] بدین ترتیب آخرین شاخهٔ حکمرانان باوندی ازهم گسیخت و در منابع، نامی از فرزندان آنان به یادگار نمانده است.

---

۱. مرعشی، ص ۲۶۶، ۲۶۸؛ آملی، ص ۱۷۱. ۲. آملی، ص ۱۸۳، ۱۸۹.
۳. مرعشی، ص ۲۶۷-۲۶۸.